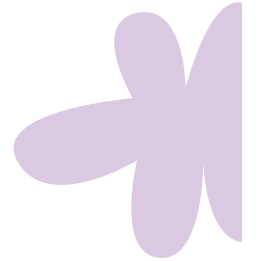


مقدمه

عادت کرده بودیم او را سیاه و سفید و در تلویزیون‌های کوچک ببینیم، وقتی با صدای نرم و مهربانش از ما می‌خواست از تلویزیون دور شویم تا چشم‌هایمان ضعیف نشوند. ولی یکباره او را گم کردیم. خودش می‌گوید: «دلم نیامد در آخرین برنامه از بچه‌ها خداحافظی کنم.» او به سفری دور رفته بود و حالا دوباره به پشت قاب تلویزیون برگشته است. خانم «گیتی خامنه» مجری دوست‌داشتنی برنامهٔ کودک در دههٔ ۶۰ است.

# آبی‌تر از رویای



گفت‌وگو با  
گیتی‌خامنه،  
مجری دههٔ ۶۰  
برنامهٔ کودک

می‌خواهم  
نویسندگی را جدی‌تر  
بگیرم. به زودی یکی از  
مجموعه‌های من به نام «آبی‌تر از  
رویا» به شکل انیمیشن از تلویزیون  
پخش خواهد شد. کتاب شعری  
هم به تازگی چاپ کرده‌ام به  
نام «آبی‌آبی آینه».

لیسانس کارگردانی و  
سینما و تلویزیون از دانشگاه  
هنر - فوق لیسانس تئاتر از  
آمریکا - مدرک تهیه‌کنندگی  
انیمیشن از آمریکا و گذراندن  
دوره‌های روانشناسی



کودکی

نوجوانی

نوجوانی بسیار دشواری داشتیم. چون خیلی درگیر افکار فلسفی بودم. از یازده سالگی می‌خواستم خدا، انسان و دنیا را بیشتر بشناسم. سؤالات زیادی داشتیم که اطرافیانم جواب‌های قانع‌کننده‌ای برای آن‌ها نداشتند. این سؤالات برایم آنقدر جدی بودند که سال‌ها بی‌خوابی و فکر و اضطراب‌های شدید را به دنبال داشتند. بعدها فهمیدم که این سؤالات بسیار اساسی هستند که بشریت همیشه درگیر آن‌ها بوده است. هر چند نتیجه این کنجکاوی‌ها مشکلاتی برایم پیش می‌آورد، ولی این حس باعث شد به عنوان انسانی جست‌وجوگر به اطرافم نگاه کنم و آرامش را به بهای بی‌پاسخ گذاشتن سؤالاتم به دست نیآورم.

گاهی فکر می‌کنم اگر کاری نمی‌کردم که این قدر زود دیده شود، شاید در زمینه‌های دیگری که استعداد دارم موفق‌تر می‌شدم. مثلاً می‌توانستم نویسنده خوبی شوم، چون قلم توانایی دارم و کسی این را نمی‌داند. در سایه کار اجرا بسیاری از توانمندی‌های من رنگ می‌بازد و دیده نمی‌شود. پیشنهاد من به نوجوان‌ها این است که خودشان را خوب بشناسند. اگر فکر می‌کنند در یک زمینه می‌توانند خوب دیده شوند، این عالی است؛ ولی نباید باعث شود که استعدادهای دیگر آن‌ها فراموش شود.

در دبیرستان ادبیات خواندم، چون می‌خواستم نویسنده شوم. مدرسه ما مدت‌ها شلوغ بود و من نمی‌دانستم چه خبر است؟ مادرم دلیل این شلوغی را از من پرسید و من برای یافتن سؤال او رفتم سراغ آقای غریبه‌ای که مدتی بود در مدرسه با تعدادی برکه در دست می‌ایستاد و عده‌ای دورش جمع می‌شدند. پرسیدم: «اینجا چه خبره؟» و او گفت: «داشتیم گوینده انتخاب می‌کردیم و کارمان تمام شد.» من هم تشکر کردم و رفتم. چند لحظه بعد، او انگار پشیمان شد و دوباره صدایم کرد. گفت: «چند کلمه حرف بزن» و من چند کلمه‌ای گفتم. او از بچه‌ها خواست چند کتاب بیاورند تا من از روی آن‌ها بخوانم. من خواندم و او چیزهایی در برکه‌هایش یادداشت کرد. مدتی بعد برای تست صدا رفتم و در کنار صد داوطلب دیگر آزمون دادم. این‌ها اصلاً برایم مهم نبود و تنها هیجان‌جویی‌های پانزده‌سالگی‌ام بود. یکی دو ماه بعد، یک روز ناظم مدرسه مرا صدا کرد و گفت: «دخترم باید امروز بروی تلویزیون!» و من به همین سادگی نشستم جلوی دوربین برای پخش زنده، و شدم مجری برنامه‌های کودک تلویزیون.



در کودکی خیلی خیال‌پرداز بودم. خیلی کتاب می‌خواندم و معمولاً کتاب‌هایی به دست من می‌رسیدند که بالاتر از سنم بودند. کنجکاو بودم و بعضی از آن‌ها را بارها می‌خواندم تا متوجه شوم. آن روزها پدرم نقش اصلی را در زندگی من داشت. او هیچ وقت این حس کنجکاوی مرا سرکوب نکرد. همیشه به من می‌گفت: «دخترم! تو باید یک انسان آگاه قوی بشوی.» نوع رفتار پدر با من طوری بود که هرگز برای در میان گذاشتن یک راز با او احساس خجالت یا تردید نکردم. حتماً اگر کار خطایی کرده بودم، آن را به پدر می‌گفتم. و پدر بود که برای اولین بار مرا پای پرده سینما نشانده. در آن شب زمستانی، که به تماشای کارتون سینمایی «پسر جنگل» رفته بودیم، یکبار خودم را در دنیای غریب و ناشناخته‌ای از جنس رویا دیدم؛ دنیایی که در آن همه آرزوها و خیال‌ها به سادگی برآورده می‌شدند. آن شب برای اولین بار با انیمیشن آشنا شدم که بعدها مسیر زندگی‌ام را تعیین کرد.

جوانی

از همان نوجوانی یکی از هدف‌هایم این بود که بتوانم دنیا را بگردم و انسان‌ها و فرهنگ‌های دیگر را بشناسم. بالاخره توانستم به مدت پانزده سال سفر کنم و کشورهای مختلفی را بینم و به تحصیلاتم هم ادامه بدهم. بعد از بازگشت به ایران، دوباره کار اجرا را شروع کردم. هر سفر کوتاهی که می‌روم، به اندازه خواندن تعداد زیادی کتاب مطلب یاد می‌گیرم؛ از آدم‌ها و از چهره‌های متفاوت. یاد می‌گیرم می‌شود به دنیا متفاوت نگاه کرد و آدم‌های متفاوت را دوست داشت. برای تأمین هزینه‌ها، مدتی سخت کار می‌کنم و بعد همه پس‌اندازم را خرج سفر می‌کنم. من یک مسافر و بسیاری از چیزهایی که دارم از مردم سرزمین خودم گرفته‌ام و به آن‌ها مدیونم.

کارهای تصویری مثل کار من، کارهایی هستند که زود دیده می‌شوند و مورد توجه قرار می‌گیرند. ولی اصلاً مفهومی این نیست که کارهای بزرگ‌تر و مهم‌تری هستند.